

Zendegani-man.pdf/۲۱



خروجی ویکی‌نېشته

این برگ نمونه خوانی شده ولی هنوز هم سنجی نشده است.
زندگانی من / احمد کسروی

۲۱
افتادی اشک ریختی و چنین گفתי: «من هم بزودی بنزد او
خواهم رفت، راستی هم دو سال بیشتر نگذشت که او نیز
مُرد و چنین وصیت کرده بود که زیر پای پدرم به خاک سپارند.

۶) می بایست از درس دست بکشم

پس از مرگ پدرم می بایست از درس دست بکشم. زیرا تا
آنجا که در درس رسیده بودم دیگر در حکماوار آموزگاری
نمی داشتم و می بایست هر روز به شهر روم و بازگردم و
این با سال من که تازه به سیزده رسیده بودم نساختی. از
این گذشته مرگ پدرم مرا افسرده گردانیده و چون دانسته
بودم که چیزی جز همان خانه که می نشینیم برای ما باز
نخواهد ماند، با خود می گفتم: مرا امروز آن باید که پی کاری
روم و بسیج^[1] زندگانی برای مادر و برادران و خواهرانم کنم.
از اینهم گذشته کارخانه قالیبافی که می داشتیم و راهبرش
یکی از خویشان پدرم میبود، در این هنگام او نیز پی
خوشگذرانی را گرفته به کارخانه نمی پرداخت، و این بود من
داوطلب شدم خودم کارخانه را راه برم. زیرا در آن چند سال
که به مکتب میرفتم، پس از بازگشت بخانه پی بازی یا بجای
دیگر نرفته در کارخانه به یاد گرفتن کارهای آنجا پرداختمی، و
از اینرو از چگونگی بافتن و نقشه گفتن و رنگ آمیختن و

اینگونه چیزها نیک آگاه می بودم. در کارخانه هم شاگردان بزرگی که به من یآوری کنند می بودند.

این بود با حاجی میر محسن آقا گفتگو کردم و چنین نهادیم که چندی به آن کارپردازم تا قالی های بزرگ نیم بافته که می داشتیم پایان پذیرد، که پس از آن کارخانه را برچینیم و به همین دستور رفتار کردیم. هشت یا نه ماه در این کار بسر می بردم تا کارخانه را برچیدیم، چون پافشاری می نمودم که به کاری پردازم این بار حاجی میر محسن آقا مرا به کارخانه خودشان برد. راهبر آنجا برادرش می بود. ولی بیشتر کارها را من بدست گرفتم. پس از یکسال هم او به سفر رفت و من به تنهایی آنجا را راه می بردم، چون آموخته تر شده بودم حاجی میر محسن آقا خشنودی می نمود. من نیز خرسند می بودم. زیرا کار و کوشش را دوست می داشتم.

سه سال کمتر بدینسان گذشت، و در این میان بود که در سال ۱۲۸۳ (۱۳۲۲) وبایی در ایران پیدا شده به همه شهرها رسید، در تبریز نیز کشتار بسیار کرد.

من پیش از آن وبا را شنیده ولی ندیده بودم، و چون گفته میشد وبا می آید و مردم ترس بسیار می نمودند، من آندوه آنرا داشتم که مرده فراوان خواهد بود و من باید به این ختم و آن ختم بروم. پس از مرگ پدرم یکی از

کارهایی که به گردنم افتاده بود عمامه بسر گزاردن و عبا به دوش انداختن و به بزمهای شادی یا سوگواری رفتن

1. ^۱ بسیج = تدارک (ویراینده)

About this digital edition

This e-book comes from the online library [Wikisource](#)^[1]. This multilingual digital library, built by volunteers, is committed to developing a free accessible collection of publications of every kind: novels, poems, magazines, letters...

We distribute our books for free, starting from works not copyrighted or published under a free license. You are free to use our e-books for any purpose (including commercial exploitation), under the terms of the [Creative Commons Attribution-ShareAlike 3.0 Unported](#)^[2] license or, at your choice, those of the [GNU FDL](#)^[3].

Wikisource is constantly looking for new members. During the realization of this book, it's possible that we made some errors. You can report them at [this page](#)^[4].

The following users contributed to this book:

- Rostam2
- Mymihan2

1. [↑ https://wikisource.org](https://wikisource.org)
2. [↑ https://www.creativecommons.org/licenses/by-sa/3.0](https://www.creativecommons.org/licenses/by-sa/3.0)
3. [↑ https://www.gnu.org/copyleft/fdl.html](https://www.gnu.org/copyleft/fdl.html)
4. [↑ https://wikisource.org/wiki/Wikisource:Scriptorium](https://wikisource.org/wiki/Wikisource:Scriptorium)